

## پیشینه ساختارهای مدنی و حکومت قانون در شرق و غرب

عبدالله شهبازی

پدیده‌ای که در سده نوزدهم میلادی به‌عنوان “دمکراسی انگلیسی” شهرت فراوان یافت و مورخینی چون توماس ماکائولی آن را به‌عنوان الگویی فراروی سایر ملت‌ها - اعم از اروپایی و غیر اروپایی - قرار می‌دادند، در واقع تداوم ساختار سیاسی آشنایی است که، به این یا آن شکل، کم و بیش در بسیاری از جوامع بشری حضور داشته است. ساختار و سنن اشرافیت انگلیس تا پیش از سده هفدهم تفاوت محسوسی با سایر کشورها نداشت. این ساختاری است مبتنی بر حکومت خاندان‌هایی که به تدریج در کوران تحولات سیاسی، بهر دلیل، برکشیده می‌شدند، به ثروت و اقتدار می‌رسیدند و در یک فرآیند تدریجی، سلسله مراتب، سنن و ایستارهای اشرافی خاص خود را پدید می‌ساختند.

### اسطوره "دمکراسی انگلیسی"

تحول اساسی در ساختار اشرافیت بریتانیا از سده هفدهم میلادی رخ داد و آن عامل اساسی که این تحول را سبب شد غارت ماوراءبحار بود و پیدایش گروه‌هایی که از این طریق به ثروت فراوان دست یافتند و ترکیب اشرافیت موجود در پیرامون دربار بریتانیا را دگرگون ساختند. این تحول ثروت انبوه و اقتدار این گروه‌ها را به ارمغان آورد و به تدریج آنان را به نهادی شریک با نهاد سلطنت بدل ساخت. این گروه‌های نوخاسته با بقایای اشرافیت زمیندار گذشته درآمیختند و ترکیبی جدید را آفریدند که از آن با عنوان "الیگارشسی" بریتانیا یاد می‌کنیم.<sup>۱</sup> بدینسان، آریستوکراسی بریتانیا از سده هفدهم در معرض هجوم گروه‌های جدید نوخاسته به صفوف خود بوده و همواره "اشرافیت بالفعل"، به‌رغم برخی مقاومت‌ها، در برابر یورش "اشرافیت بالقوه" تمکین کرده است. این فرآیند در نیمه دوم سده هفدهم "الیگارشسی ویگ"<sup>۲</sup> را آفرید که به پایه صعود ویلیام اورانژ و سرانجام سقوط خاندان استوارت و استقرار سلطنت خاندان هانور بدل شد. تمامی تنازعات سیاسی که در سده هفدهم در انگلستان رخ داد و "انقلاب پوریتانی"<sup>۳</sup> (۱۶۴۰-۱۶۶۰) و "انقلاب شکوهمند"<sup>۴</sup> (۱۶۸۸) را پدید آورد، ناظر به هدفی بود که با صعود خاندان هانور (۱۷۱۴) تحقق

۱. درباره الیگارشسی بریتانیا و پیوند آن با تکوین احزاب سیاسی در این کشور بنگرید به: عبدالله شهبازی، *زرسالاران یهودی و پارسی، استعمار بریتانیا و ایران*، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۷۷، ج ۲، صص ۳۵۹-۳۶۴. درباره اقتصاد پلاتنوکراتیک در مستملکات قاره آمریکا و جزایر اقیانوس آرام و تأثیر آن بر الیگارشسی بریتانیا در جلد‌های اول و دوم کتاب فوق به‌طور مشروح سخن گفته‌ام. از جمله بنگرید به: ج ۱، صص ۲۱۹-۲۳۲.

2. Whig Oligarchy

3. Puritan Revolution

4. Glorious Revolution

یافت. سر چارلز پتری<sup>5</sup> تاریخ بریتانیا در سده هیجدهم را <دوران الیگارش‌ی و امپراتوری> می‌خواند.<sup>6</sup> جرج کنن، محقق انگلیسی دیگر، از این دوران با عنوان <سده آریستوکراسی> یاد می‌کند.<sup>7</sup> تصویری که مورخین به دست می‌دهند گویای سیطره تام و تمام الیگارش‌ی زرسالاری است که در سده هفدهم تکوین یافت. اینان بطور عمده همان خاندان‌هایی‌اند که به دلیل نقش‌شان در "انقلاب شکوهمند"، یعنی سرنگونی جیمز دوم استوارت، "خانواده‌های انقلاب"<sup>8</sup> نامیده می‌شدند و به دلیل برخورداری از امتیازات ویژه و جایگاه برتر در دوران ویلیام اورانژ و پس از آن به "خاندان‌های کبیر و یگ"<sup>9</sup> شهرت داشتند.<sup>10</sup> معنای "نظام سلطنتی مشروطه"، که در سده هیجدهم انگلیسی‌ها سخت به آن مباحی بودند و اندیشه‌پردازانی چون منتسکیو شیفته و مبلغ آن،<sup>11</sup> دقیقاً چنین معنایی از محدود و "مشروط" کردن قدرت پادشاه را مد نظر داشت.

در تاریخنگاری انگلیس ساختار سیاسی فوق، به دلیل وجود این اشرافیت، نظامی "یگانه" و "منحصربه‌فرد" جلوه‌گر می‌شد و مفتخرانه نه تنها در برابر نظام‌های سیاسی مشرق‌زمین، که به‌زعم اینان گویا فاقد نهادها و ساختارهای مستقل از نهاد سلطنت و دولت مرکزی و لذا

5. Sir Charles Petrie

6. *Americana*, 1985, vol. 13, p. 318.

7. George Cannon, *Aristocratic Century: The Peerage of Eighteenth-Century England*, Cambridge: 1984.

8. *Ravolution Families*

9. *Great Whig Houses*

10. M. Creighton, *Epochs of English History*, London: Longmans, Green and Co. 1884, p. 507.

11. بنگرید به: منتسکیو، روح‌القوانین، ترجمه علی اکبر مهدی، تهران: امیرکبیر، چاپ هشتم، ۱۳۶۲، صص ۲۹۶-۲۹۷، ۵۰۷-۵۱۷، ۵۲۴.

یکسره "استبدادی" است، بلکه در برابر نظام‌های سیاسی اروپای قاره، به‌ویژه فرانسه، نیز قرار می‌گرفت. این‌گونه مفاهیم مطلق‌گرایانه و نگرش‌های یکجانبه و خودمحو‌رانه به تاریخ، مورد انتقاد برخی محققین بوده و هست. از جدیدترین این بررسی‌های انتقادی، باید به کتاب نیکلاس هنشل انگلیسی اشاره کرد.

به‌نوشتهٔ هنشل، شیوه نگرشی که او آن را <افسانهٔ سلطنت محدود و مشروط انگلستان><sup>12</sup> می‌خواند، در دهه ۱۴۶۰ با سر جان فورتسکو<sup>13</sup> پدید شد و او بود که این اسطوره را رواج داد که گویا در نظام سیاسی انگلستان گوهری یگانه نهفته است.<sup>14</sup> فورتسکو در سال‌های ۱۴۴۲-۱۴۶۱ قاضی کل انگلستان بود. او نظریه فوق را در رساله معروف خود به‌نام *در ستایش قوانین انگلستان*<sup>15</sup> بیان کرد که در فرانسه برای ادوارد، ولیعهد تبعیدی هنری هشتم مخلوع، نوشت. این رساله بار اول در زمان سلطنت هنری هشتم و اوج سرکوب هواداران کلیسای رم در انگلستان، اسکاتلند و ایرلند (۱۵۳۷) منتشر شد و بار دوم در سال ۱۷۰۱ به‌منظور توجیه سلطنت "مشروطه" ویلیام اورانژ در انگلستان و علیه هواداران "مشروعیت" سلطنت خاندان استوارت. این بار عنوان رساله چنین بود: *تفاوت میان سلطنت مشروطه و سلطنت استبدادی*. از آن پس افسانه فوق در میان انگلیسی‌ها رواج گسترده یافت.

در تمامی سده شانزدهم و اوایل سده هفدهم انگلیسی‌ها به خود به دلیل خوش‌اقبال‌شان تهنیت می‌گفتند. پارلمان آنها حافظ

12. "The myth of English limited Monarchy"

13. Sir John Fortescue (1385-1479)

14. Nicholas Henshall, *The Myth of Absolutism: Change & Continuity in Early Modern European Monarchy*, London: Longman, 1992, pp. 200-201.

15. *De laudibus legum Angliae*

منحصربه‌فرد حقوق زندگی، آزادی و مالکیت انگاشته می‌شد. حکمرانی که از لذت دوستی مردمش بهره‌مند است نیازی ندارد که اموال آنها را به زور تصاحب کند: مردم خود آزادانه آن را برای رفع نیازهای مشروع او تقدیم خواهند کرد.<sup>16</sup>

سپس نوبت به انقلاب فرانسه رسید و رساله معروف *ادموند برک*<sup>17</sup> (۱۷۹۰) در ذمّه «انقلاب» و ستایش از «دمکراسی» انگلیسی.<sup>18</sup> بدینسان، این مضمون قدیمی فراتر رفت و به این نظریه بدل شد که گویا میان مردم اروپای قاره و انگلستان نوعی تمایز ذاتی وجود دارد: انگلیسی‌ها در ذات خود مردمی آزادی‌دوست‌اند و فرانسوی‌ها برده.<sup>19</sup> اینک، به تعبیر هنشل، انگلیسی‌ها فرانسویان را به «استبداد» متهم می‌کردند و بر کردار خویش در قبال کاتولیک‌های ایرلند و جاکوبیت‌های اسکاتلند چشم می‌پوشیدند. در همین حال، فرانسویان نیز بنوبه خود نظام سیاسی خویش را در برابر روسیه و عثمانی قرار می‌دادند و این دو را به «استبداد» متهم می‌کردند و خبر نداشتند که اقتدار حکومت در این کشورها تا چه حد «مشروط» است.<sup>20</sup> چنین بود که در تاریخنگاری انگلیس، نه تنها در کتاب‌های درسی که حتی در معروفترین آثار، این الگو حاکم شد که گویا در فرانسه و انگلستان دو نظام سیاسی متمایز وجود داشته است: در فرانسه پیش از انقلاب، نظامی استبدادی مستقر بود که در آن قدرت از بالا به پایین جریان داشت و در انحصار پادشاه بود. «حق الهی سلطنت» تنها از سوی خداوند می‌توانست مورد پرسش قرار گیرد نه مردم و نهادهای مدنی. مردم «رعابای» مطیع و منقاد پادشاه بودند و از هرگونه

16. Henshall, *ibid*, p. 201.

17. *Reflections on the Revolution in France*.

18. بنگرید به: شهبازی، *زرسالاران*، ج ۲، ص ۵۰۲.

19. Henshall, *ibid*, p. 204.

20. *ibid*, p. 206.

حق مشاوره محروم. در مقابل، در انگلستان حکومت "مشروطه" سیطره داشت. قدرت از پایین به بالا جریان می‌یافت و پادشاه با نهادهایی که قدرت‌شان منبعث از ذات ایشان بود نه عطیۀ مقام سلطنت، به‌طور مدام در حال مشورت بود. مردم "شهروند" بودند نه "زعیت"؛ در فرآیند حکومت مشارکت داشتند و از این‌طریق بدان مشروعیت<sup>21</sup> می‌بخشیدند. این نگرش "حام" و "عامیانه" مختص مورخین انگلیسی نبود؛ مورخین سلطنت‌طلب فرانسوی نیز، از موضع نوستالژی بوربونی، عموماً چنین نگاهی داشتند.<sup>22</sup>

به‌زعم هنشل، این تصویر با واقعیت تاریخی همخوان نیست: پادشاه نه در فرانسه تا بدان حد مطلق‌العنان و فارغ از قیود ساختارها و نهادهای مدنی بود و نه در انگلستان تا بدان حد که وانمود می‌شود محدود الاختیار و تابع نهادهای مدنی بود و قدرت خویش را برجوشیده از پایین، از مردم، می‌انگاشت. درواقع، مفهوم "حق الهی سلطنت" همانقدر در انگلستان کهن و ریشه‌دار است که در فرانسه و سایر کشورهای اروپایی.

#### 21. legitimacy

واژه فوق در زبان فارسی به "مشروعیت" ترجمه شده که غلط نیست. این واژه در زبان انگلیسی نیز در اصل به‌معنای "مشروعیت" به کار می‌رفت و مفهومی دینی بود از جمله برای تفکیک وارث "مشروع" از "نامشروع"؛ چه در مباحث معمولی ارث، چه در مبحث وراثت عناوین اشرافی و مقام سلطنت. معه‌ذا، در فرهنگ سیاسی جدید منظور از آن "مقبولیت" مدنی است نه "مشروعیت" دینی. به‌عبارت دیگر، حکمران "مشروعیت" خود را نه از "اصل حق الهی سلطنت" بلکه از "مردم" و "قانون" می‌گیرد.

22. *ibid*, p. 137.

”حق الهی سلطنت“<sup>23</sup> یک مفهوم بسیار کهن است و همانقدر ”شرقی“ است که ”غربی“. فوستل دوکولانژ،<sup>24</sup> بنیانگذار تاریخنگاری علمی در فرانسه، در کتاب *تمدن قدیم*<sup>25</sup> (۱۸۶۴) درباره منشأ دینی ساختارهای سیاسی در یونان و روم باستان شرحی دقیق و مبسوط به دست داده است. او نهاد ”شاه“ در یونان و روم باستان را تداوم نهاد کهنات دینی می‌داند و از جمله می‌نویسد:

کاهن آتشگاه مدینه [پولیس] را شاه می‌گفتند و گاه نیز او را اسامی دیگر می‌نهادند... در هر حال کسی که این اسامی برو اطلاق می‌شد فی الحقیقه بر مذهب مدینه ریاست داشت و نگاهداری آتشگاه و تقدیم قربانی و ذکر ادعیه و ریاست بر مجالس طعام مقدس عمومی از وظایف وی بود. از آثار نویسندگان قدیم آشکار است که شاهان یونان و ایتالیا دارای مقام کهنات بوده‌اند... بر تخت نشستن شاهان نیز مستلزم تشریفات مذهبی خاصی بود... علت ظهور این مراسم آن بود که چون شاه جدید به ریاست عالی دینی برقرار می‌شد و مقدرات مدینه موکول به ادعیه و قربانی‌های او می‌گشت، مردم می‌خواستند که قبلاً از موافقت خدایان در انتخاب وی مطمئن شوند... چنان که پدر خانواده به‌عنوان ریاست مذهبی حاکم و پیشوا و رئیس خانواده محسوب می‌شد، کاهن بزرگ مدینه نیز عالی‌ترین مقام سیاسی را احراز می‌کرد و این مقام را بنا بر قول ارسطو آتشگاه مدینه بدو تفویض می‌نمود... بنابراین، سرپیچی از او امر چنین مردی

23. divine right of kings

24. Numa Denis Fustel de Coulanges (1830-1889)

25. *La Cité antique*

برای آشنایی با دیدگاه فوستل دوکولانژ و تفاوت آن با تصاویر رایج از تاریخ یونان و روم باستان بنگرید به: شهبازی، ”دین و دولت در اندیشه سیاسی“.

امکان ناپذیر بود... شاه وجودی مقدس بود و گرچه مردم در شخص او گمان خدایی نداشتند ولی معتقد بودند که "جزوی هیچ کس آتش خشم خدایان را فرو نمی تواند نشانند" و بی معاونت او هیچ قربانی و دعایی پذیرفته و مستجاب نخواهد شد.<sup>26</sup>

با گروش کنستانتین،<sup>27</sup> امپراتور روم، به مسیحیت، این انگاره با آئین مسیح آمیخته شد. اوسیبوس،<sup>28</sup> اسقف و شهید مسیحی سده چهارم میلادی، کنستانتین را "ناظر امور خارجی" (غیر روحانی) می خواند. این پدیده در امپراتوری بیزانس نظام سیاسی را آفرید که به "سزار-پاپی" شهرت دارد. در این نظام، رئیس دولت ریاست کلیسا را نیز به دست داشت و عالی ترین مرجع امور دینی انگاشته می شد. این سنت را بعدها تزارهای روسیه ادامه دادند. هنری هشتم نیز بنیانگذار چنین نظامی در انگلستان است.<sup>29</sup>

در دوران پس از فروپاشی امپراتوری روم غربی و تأسیس نخستین دولت های قبایل بومی اروپای مرکزی- غربی- شمالی، این نگرش تداوم یافت. هنشل می نویسد مفهوم "حق الهی سلطنت" در اروپا همانقدر کهن است که این نهاد قدمت دارد. از سده هشتم میلادی شاهان "خلیفه خدا در زمین"<sup>30</sup> انگاشته می شدند و در مراسم تاجگذاری این مفهوم بیان می شد که شاه در پرتو عنایات الهی حکومت می کند. حکمرانان فرانسه از اعقاب شاه- کاهنان مرووینژی<sup>31</sup> بودند که برای خویش حق "حکومت

26. فوستل دو کولانژ، تمدن قدیم، ترجمه نصرالله فلسفی [۱۳۰۹ ش.]. تهران: کتاب کیهان، چاپ دوم، بی تا، صص ۱۷۵-۱۸۰.

27. Flavius Valerius Constantinus, Constantine I (c. 280-337)

28. Eusebius Pamphili of Caesarea (d. 310)

29. "Christianity", "Caesaropapism", *Britannica CD 1998*.

30. God vicar on earth

31. Merovingians



الهی“ قائل بودند. >پیش از آنان، شاه از درون دنیای پررمز و راز جادو پدید می‌شد و نهاد سلطنت نوعی طلسم جادویی بود. در تمامی این دوران بر اطاعت و عدم مقاومت در برابر فرمان شاه تأکید می‌شد.<sup>32</sup> در سده‌های میانه در سراسر اروپا اقتدار شاهان منبعث از خداوند انگاشته می‌شد که گویا به‌طور موقت به حکمران سیاسی تفویض شده است. این مفهوم به اشکال مختلف در اندیشه سیاسی انگلیس تداوم یافت. **توماس کرانمر**،<sup>33</sup> اولین اسقف اعظم کانتربوری در دوران سلطه آئین پروتستان بر انگلستان، از مروجین “حق الهی سلطنت” بود و براساس این انگاره بود که روا دانسته می‌شد هنری هشتم بدکار و سپس دخترش الیزابت بر کلیسا فرمان رانند و عالی‌ترین مرجع دینی سرزمین زیر فرمان خود باشند.

**توماس هابس**،<sup>34</sup> اندیشمند سیاسی نامدار انگلیسی که گاه از او به‌عنوان “پدر جامعه‌شناسی علمی” یاد می‌کنند،<sup>35</sup> در کتاب دربارهٔ مدنیت<sup>36</sup> کلیسای مسیحی و دولت مسیحی را پدیده‌ای واحد می‌دید که در رأس آن پادشاه قرار دارد. از اینرو، او برای شاه این حق را قائل بود که دربارهٔ نظریات دینی و مراسم عبادی مردم تصمیم‌گیری کند.<sup>37</sup> او در

---

شاهان قبایل فرانک (۴۷۶-۷۵۰) که به‌طور سنتی نخستین دودمان پادشاهی در فرانسه انگاشته می‌شوند. کلاویس اول (Clovis)، بنیانگذار سلطنت مرووینژی، در سال ۴۹۶ یا ۵۰۶ میلادی به آئین مسیح گروید.

32. Henshall, *ibid*, pp. 141-142.

33. Thomas Cranmer (1489-1556)

34. Thomas Hobbes (1588-1679)

35. *Americana*, vol. 14, p. 260.

36. Thomas Hobbes, *De Cive: Philosophicall Rudiments Concerning Government and Society...*, London: Printed by J.C. for R. Royston, at the Angel in Ivie-Lane. 1651.

37. “Hobbes, Thomas”, *Britannica CD 1998*.

کتاب *لویاتان*<sup>38</sup> (۱۶۵۱) این نظریه را بسط داد. هابس این کتاب را، که از مهم‌ترین منابع کلاسیک اندیشه سیاسی جدید است، علیه اقتدار پاپ و کلیسای رم و برای اثبات مشروعیت حکومت شاهان مسیحی، مستقل از تابعیت کلیسا، نگاشت. هرچند هابس "قرارداد اجتماعی"<sup>39</sup> را در بنیاد "دولت مدنی" می‌دید، لیکن باید توجه داشت که وی برای "حکمران مدنی" شئونی دینی قائل بود و همان اختیاراتی را برای او به رسمیت می‌شناخت که به "سلطنت الهی" نسبت داده می‌شد. بدینسان، هابس در واقع شارح نوع جدیدی از نظام "سزار-شاهی" است که حکمرانان خودکامه اروپا مدعی آن بودند.

هابس باب سوم *لویاتان* را، که مهم‌ترین بخش این کتاب محسوب می‌شود، چنین نامیده است: «در باره جامعه مشترک المنافع [دولت] مسیحی». <sup>40</sup> او دو گونه جامعه را متمایز می‌کند: «سلطنت الهی»<sup>41</sup> و

38. *Leviathan, or the Matter, Form, and Power of a Commonwealth, Ecclesiastical and Civil.*

39. نظریه قرارداد (میثاق) اجتماعی، که گاه منشاء آن به سوفسطائیان یونان باستان نسبت داده می‌شود، در سده‌های هفدهم و هیجدهم رواج داشت و توماس هابس، جان لاک و ژان ژاک روسو شارحین نامدار آن بودند. در تاریخ اندیشه سیاسی نظریات این سه نفر به "مکتب قرارداد اجتماعی" معروف است. طبق این نظریه، انسان‌ها در آغاز در حالت هرج و مرج (طبیعی) می‌زیستند و سپس بر اساس توافق میان خود "جامعه" و "دولت" را تأسیس کردند. هابس (*لویاتان*، ۱۶۵۱) از ارائه نظریه "قرارداد اجتماعی" اثبات حقوق مطلقه شاهان و حکمرانان را، در مقابل کلیسا، مدنظر داشت؛ لاک (*دو رساله در باب حکومت*، ۱۶۹۰) اثبات حقوق الیگارشی بریتانیا در برابر سلطنت خاندان استوارت را، و روسو (*قرارداد اجتماعی*، ۱۷۶۲) محدود کردن سلطنت بوربن فرانسه را. "نظریه قرارداد اجتماعی" در زمینه منشاء دولت بکلی مردود است و در زمینه سازوکار سیاسی جامعه سطحی و اراده‌گرایانه است.

40. "Of a Christian Commonwealth"

منظور از "کومنولث"، که معمولاً در فارسی به "جامعه مشترک المنافع" ترجمه می‌شود، جامعه‌ای است مبتنی بر قوانینی که سعادت عموم را تأمین کند. این واژه‌ای ←

<سلطنت ظلمانی>. <sup>42</sup> <سلطنت ظلمانی> یا <شیطانی> <sup>43</sup> مفهومی است که در اصل به دولت‌های غیرمسیحی اطلاق می‌شد ولی هابس آن را به معنای حاکمیت پاپ و کلیسا به کار برد بر اساس فقره‌ای از «کتاب مقدس» که در آن از <اتحادیه فریبکارانی> سخن رفته که سلطه خود را بر این جهان تأمین کرده‌اند تا <نور مسیح> را خاموش کنند. <sup>44</sup> <سلطنت الهی> را نخستین بار <قوم برگزیده خداوند> (بنی اسرائیل) در سرزمین کنعان پدید ساختند. هابس وعده خداوند به ابراهیم را <قراردادی> می‌داند که میان خدا و ابراهیم منعقد شد و طبق آن ابراهیم خود را <تابع قوانین مثبت الهی> قرار داد. <sup>45</sup> بدینسان، ابراهیم نخستین کسی است که <سلطنت الهی> را <براساس قرارداد> در زمین مستقر ساخت. <sup>46</sup> این نخستین <جامعه مشترک المنافع> یا نخستین <حکومت مدنی> <sup>47</sup> است. در این جامعه حکمران خداوند است و <روحانیون عالی‌رتبه> (پس از مرگ موسی) <نایب‌السلطنه> یا <نایب‌الحکومه> اویند. <sup>48</sup> به‌طور خلاصه،

---

است که نویسندگان سده هفدهم انگلیس، مانند توماس هابس و جان لاک، به کار می‌بردند و حاوی همان مفهومی است که در سده بیستم از واژه «دولت» مستفاد می‌شود. حکمرانانی که در جریان «انقلاب پوریتانی» انگلیس به قدرت رسیدند (۱۶۴۹-۱۶۶۰) نظام سیاسی خود را «کومنولث» می‌نامیدند. در سده بیستم این عنوان به اتحادیه مستعمرات پیشین بریتانیا اطلاق می‌شود.

41. Kingdome of God
42. Kingdome of Darknesse
43. Kingdome of Satan
44. Thomas Hobbes, *Leviathan*, ed. by C. B. Macpherson, England: Penguin Books, 1984, pp. 627-628.
45. *ibid*, pp. 442-443.
46. *ibid*, p. 499.
47. *Civill Government*
48. *ibid*, pp. 445-446.

هابس «سلطنت الهی» را یک «سلطنت مدنی» می‌داند زیرا مبتنی است بر تبعیت مردم بنی اسرائیل از قوانین شان.<sup>49</sup>

به‌زعم هابس، «سلطنت الهی» مختص قوم بنی اسرائیل بود و پس از انتخاب شائول (طالوت) به شاهی بنی اسرائیل به پایان رسید. از آن پس «سلطنت الهی»، تا زمان ظهور مسیح، وجود ندارد و شاهان بر اساس «قرارداد» حکومت می‌کنند. او این حکمرانان را «شاهان قراردادی»<sup>50</sup> می‌خواند. <sup>51</sup> بر این اساس، هابس سیطرهٔ پاپ و کلیسای رم بر مسیحیان را مردود می‌شمرد و در مقابل حق حکومت شاهان و پرنس‌ها و دوک‌ها، «حکمرانان مدنی»، را، بالاستقلال و بدون مزاحمت کلیسا، بر «دولت مدنی» اثبات می‌کند.<sup>52</sup> او از «قرارداد» میان خداوند و ابراهیم این اصل را استنتاج می‌کند که «هر جامعه مشترک‌المنافع [مسیحی] باید در عمل خارجی و آئین دینی خود از قوانین حکمران خویش اطاعت کند».<sup>53</sup> به عبارت دیگر، هر حکمران مسیحی عالی‌ترین مقام روحانی و رئیس کلیسای کشور خود نیز هست.<sup>54</sup> او به فقراتی از متون «کتاب مقدس» استناد می‌کند که «خدمتکاران را به اطاعت از اربابان در همه چیز» و «کودکان را به اطاعت از والدین در همه چیز» فرا خوانده است.<sup>55</sup> «قانون مدنی» فرمانی است که حکمران در قلمرو خود صادر می‌کند و لذا هیچ «قانون اثباتی» نمی‌تواند حکمران را محدود کند زیرا منشاء «قانون اثباتی» خود اوست.<sup>56</sup> از اینروست که هابس به شدت

49. *ibid*, p. 448.

50. *Kings by Pact*

51. *ibid*, pp. 629-630.

52. *ibid*, pp. 498-499.

53. *ibid*, p. 500.

54. *ibid*, pp. 570-575.

55. *ibid*, pp. 610-625.

56. *ibid*, p. 632.

کاتولیک‌های انگلستان و آلمان را، که به فرمان پاپ علیه حکمرانان خود ترمرد می‌کنند، و نیز پرسببترین‌ها را مورد حمله قرار می‌دهد زیرا آنان <حکمرانان قانونی خود را ترک گفته‌اند.><sup>57</sup> بدینسان، به‌زعم هابس، پادشاه حتی به‌رغم عدم تمایل رعایایش حق حکمرانی دارد؛ قدرت و اختیارات او مطلقه است و تنها در برابر خداوند پاسخگوست. هابس بخش‌های متأخر کتاب خود را کمی پس از انقلاب پوریتانی و اعدام چارلز اول منتشر کرد. لذا، در فصل پایانی این حق را برای «رعایا» قائل شد که حکمرانی را که از ایشان حمایت نمی‌کند طرد کنند و حکمرانی را برگزینند که حامی‌شان است.<sup>58</sup>

در نیمه دوم سده هفدهم سر رابرت فیلمر<sup>59</sup> انگلیسی مروج این‌گونه نظریات بود. مهم‌ترین کتاب فیلمر پدرسالاری<sup>60</sup> (۱۶۸۰) است که در سال ۱۶۸۹ جان لاک در رساله نخستین میثاق حکومت مدنی<sup>61</sup> به نقد آن پرداخت و نظریات فیلمر را «بکلی یاوه» خواند. این پس از سقوط جیمز دوم و بازگشت لاک از آمستردام است.<sup>62</sup> به‌نوشته بریتانیکا، امروزه محققین چنین نظری ندارند و کتاب فیلمر را از زاویه تاریخ اندیشه سیاسی اثری برجسته و قابل تأمل می‌دانند. فیلمر جامعه را به یک خانواده تشبیه می‌کرد و شاه را پدر این خانواده می‌انگاشت.<sup>63</sup>

57. *ibid*, pp. 704-714.

58. "Hobbes, Thomas", *Britannica CD 1998*.

59. Sir Robert Filmer (1588-1653)

60. *Patriarcha*

61. *First Treatise of Civil Government*

62. بنگرید به: شهبازی، *زرسالاران*، ج ۲، صص ۲۱۴-۲۱۵.

63. "divine right of kings", "Filmer, Sir Robert", *Britannica CD 1998*.

به‌نوشتهٔ هنشل، مفهوم «حق الهی سلطنت» حتی در انگلستان سده هیجدهم نیز همچنان در پایه مشروعیت نهاد سلطنت بود. او از جمله به این اصل حقوقی سر ویلیام بلاکستون<sup>64</sup> استناد می‌کند که:

هیچ دادخواست و اعلام جرمی علیه پادشاه نمی‌تواند انجام گیرد حتی در امور مدنی؛ زیرا هیچ دادگاهی نمی‌تواند بر او سیطره قضایی داشته باشد... هیچ قوه قضایی در روی زمین قدرت آن را ندارد که پادشاه را به جنایت متهم کند تا چه رسد به این که او را تنبیه کند.<sup>65</sup>

بلاکستون پادشاه را موجودی می‌داند که <تابع هیچ انسان زمینی نیست، وابسته به هیچ انسانی نیست و قابل محاسبه به وسیله هیچ انسانی نیست.>

از اینرو، در پادشاه، مانند یک کانون، تمامی شعاع‌های نورانی مردمش تبلور می‌یابد و این وحدت، قوام و شکوه و اقتداری را می‌سازد که شاهان قدرتمند بیگانه از آن به هراس می‌افتند و به آن احترام می‌گذارند.<sup>66</sup>

بلاکستون شخصیت حقوقی بلندپایه‌ای است و کتاب چهار جلدی او، *حواشی بر حقوق انگلستان*،<sup>67</sup> تا به امروز از مهم‌ترین منابع حقوق مدنی در انگلستان و ایالات متحده آمریکاست.<sup>68</sup> توجه کنیم که بلاکستون این نظریات را ۷۷ سال پس از «انقلاب شکوهمند» و ۶۰ سال پس از مرگ جان لاک بیان داشته است.

64. Sir William Blackstone (1723-1780)

65. Henshall, *ibid*, p. 143.

66. *ibid*, p. 132.

67. *Commentaries on the Laws of England*, 4 vol. (1765-69)

68. *Americana*, vol. 4, p. 46.

”پارلمان“ نهادی است که از زمان جنگ‌های صلیبی به دلیل نیاز شاهان اروپا به انباشت خزانه خویش و تأمین مخارج سنگین جنگ‌های فوق تقریباً در همه جای اروپا پدید شد. ”پارلمان“ کارکرد قانونگذاری نداشت؛ مجمعی از بزرگان کشور بود که به فرمان شاه گرد می‌آمدند تا پول مورد نیاز میان ایشان تقسیم شود و آنان این وجوه را از رعایای خود اخذ کنند.<sup>69</sup> در انگلستان این نهاد به تأثیر از الگوی فرانسه تأسیس شد و واژه ”پارلمان“، از ”پارله“<sup>70</sup> به معنای ”گفتگو“، از زبان فرانسه به انگلیسی راه یافت. در فرانسه این نهاد در سده دوازدهم میلادی پدید آمد و مجمع مشاورین پادشاه بود. در اواسط دوران لویی نهم (۱۲۲۶-۱۲۷۰) بعضاً شاه این درباریان را فرامی‌خواند تا درباره برخی مسایل قضایی ”گفتگو“ کنند. این مجمع به ”درباریان در حال گفتگو“<sup>71</sup> یا ”پارلمان“ شهرت یافت.<sup>72</sup>

سراغاز تکوین ساختار اشرافی انگلستان را در اواخر سده دوازدهم و اوایل سده سیزدهم میلادی و دوران جنگ‌های صلیبی سوم (۱۱۸۹-۱۱۹۱) و چهارم (۱۲۰۲-۱۲۰۴) می‌دانند. نیاز به گردآوری مالیات برای تأمین مخارج سنگین جنگ‌های فوق و نیز برای پرداخت غرامت آزادی ریچارد اول،<sup>73</sup> فراخوان اعیان و متنفذین کشور را ضرور ساخت. پیامد

69. Henshall, *ibid*, p. 103.

70. *parler*

71. *curia regis in parlamento*

72. "Parlement", *Britannica CD 1998*.

73. Richard I (Lion-Heart, Coeur de Lion)

شاه انگلیس (۱۱۸۹-۱۱۹۹) معروف به ”ریچارد شیردل“: از سرداران جنگ صلیبی سوم. صلاح‌الدین ایوبی او را از فلسطین بیرون راند و در مسیر بازگشت به انگلستان به اسارت هنری ششم، امپراتور روم مقدس، درآمد (۱۱۹۲) و درازای پرداخت فدیهای به مبلغ ۱۵۰ هزار مارک رهایی یافت که در آن زمان مبلغی بسیار عظیم محسوب می‌شد.

جنگ‌های صلیبی افزایش نفوذ سیاسی اشراف بود و سرانجام در فاصله میان دو جنگ صلیبی پنجم (۱۲۱۸-۱۲۲۱) و ششم (۱۲۲۸-۱۲۲۹) تعارضی شدید و خونین میان جان، پادشاه انگلیس (۱۱۹۹-۱۲۱۶) از یکسو، و روحانیون و اشراف صلیبی مورد حمایت فرانسه و اینوسن سوم، مقتدرترین پاپ تاریخ مسیحیت، از سوی دیگر رخ داد. این پادشاه برادر کوچک و ناشایست ریچارد اول است و به دلیل آنکه در جنگ با فیلیپ دوم، پادشاه فرانسه، تمامی مستملکاتش را در نرماندی و سایر مناطق فرانسه از دست داد، به "جان للکند"<sup>74</sup> (جان بی‌سرزمین) معروف شد. او برای انباشت خزانه خالی خود به غارت اموال کلیسا و دست‌اندازی بر اموال مردم دست زد؛ سرانجام با شورش بارون‌ها مواجه شد و به اجبار فرمانی را صادر کرد (۱۵ ژوئن ۱۲۱۵) که به "مگنا کارتا"<sup>75</sup> موسوم است. در این فرمان ۶۳ ماده‌ای شاه حقوق فراوانی به اشراف اعطا کرد و از جمله به ایشان این امتیاز داده شد که تنها به‌وسیله اشراف هم‌رده خود محاکمه شوند و حکم محاکم دیگر درباره ایشان بی‌اثر باشد. شاه حق وراثت عناوین و املاک اشراف را به رسمیت شناخت. توجه کنیم که در این فرمان امتیازات فراوانی به کلیسا نیز اعطا شد. از جمله در ماده اول، "آزادی کلیسا" در زیر فرمان پاپ اینوسن سوم به رسمیت شناخته شد و شاه تضمین داد که به اموال آن دست‌اندازی نکند.<sup>76</sup>

74. John Lackland, Jean Sans Terre

75. Magna Carta (فرمان بزرگ)

76. بنگرید به: متن کامل مگنا کارتا مندرج در *Britannica CD 1998*.  
 زمان صدور مگنا کارتا مقارن با تکاپوی یهودیان در انگلستان است. (بنگرید به: شهبازی، زرسالاران، ج ۲، صص ۱۱۰-۱۱۱) مواد دهم و یازدهم مگنا کارتا بیانگر رواج گسترده رباخواری یهودی در انگلستان زمان جنگ‌های صلیبی است. گفته می‌شود: «اگر کسی مبلغی از یهودیان قرض کند، کم یا زیاد، و قبل از آنکه آن را پردازد فوت کند، تا زمانی که وارث او صغیر است بهره به آن تعلق نخواهد ←



بر بنیاد این فرمان، در دوران سلطنت ادوارد اول (۱۲۷۲-۱۳۰۷)، معروف به «ادوارد ساق بلند»،<sup>77</sup> مجمعی به نام «مگنا کنسیلیوم»<sup>78</sup> (شورای بزرگ)، مرکب از رجال روحانی و غیرروحانی، تأسیس شد. کارکرد اصلی این مجمع گردآوری مالیات و تأمین هزینه‌های جنگ بود؛ و هرگاه که شاه اراده می‌کرد فراخوانده می‌شد. به سبک فرانسه، مجمع کوچکتری نیز تأسیس شد به نام «دربار» یا «شورای» پادشاه که اجلاس‌های آنان «پارلمان»<sup>79</sup> خوانده می‌شد. این مجمع گاه به فرمان شاه وظایف قضایی را نیز به دست می‌گرفت. شاه برخی از شوالیه‌ها و قلعه‌داران<sup>80</sup> مورد نظر خود را نیز به این مجمع فرامی‌خواند.<sup>81</sup> در واقع، این نهادی بود مرکب از اشراف و شوالیه‌های مورد نظر پادشاه، و ادوارد کوشید تا از این طریق نفوذ اشرافیت مقتدر شکل گرفته در دوران جنگ‌های صلیبی را کاهش دهد؛ یعنی نهادی بود علیه همان کسانی که به زور «جان بی‌سرزمین»، پدربزرگ ادوارد، را به صدور «مگنا کارت» واداشتند. در همین فضا و در چارچوب همین ستیز بود که ادوارد در سال ۱۲۹۰ یهودیان را از انگلستان اخراج کرد.<sup>82</sup> هدف دیگر ادوارد،

---

گرفت...» و «اگر کسی بمیرد در حالی که به یهودیان بدهکار است، بیوه او ارثیه خود را می‌برد و از این بابت سهمی بابت بدهی پرداخت نخواهد شد.» در ماده چهل و یکم به تجار این حق داده شده که آزاد و ایمن به انگلستان بیایند، در سراسر این کشور سیاحت و معامله کنند و بجز در زمان جنگ از عوارض و مالیات معاف باشند. در ماده پنجاه و چهارم گفته می‌شود «هیچ کس را به خاطر شکواییه یک زن به اتهام قتل کسی نمی‌توان دستگیر کرد مگر در مورد قتل شوهرش.»

77. Edward Longshanks

78. Magnum Concilium

79. "Concilium Regis in Parlamento" (the king's council in parliament)

80. burgesses

81. "Parliament", *Britannica CD 1998*.

82. بنگرید به: شهبازی، *زرسلاران*، ج ۲، صص ۱۱۰-۱۱۱.

تأمین هزینه جنگ‌های بی‌پایان او علیه اسکاتلند و فرانسه بود که همواره او را در وضع مالی وخیمی قرار می‌داد.<sup>83</sup> در سده چهاردهم، این دو مجمع به صورت دو "مجلس" سامان یافت؛ یکی به اشراف اختصاص داشت دیگری به شوالیه‌ها و قلعه‌داران که "عوام" خوانده می‌شدند. در "مجلس لردها" دو گروه عضویت داشتند: اشراف بزرگ زمیندار، که به "لرد فانی"<sup>84</sup> شهرت داشتند، و کشیشان بلندپایه که به "لرد روحانی"<sup>85</sup> موسوم بودند.<sup>86</sup>

افسانه "یکتایی پارلمان انگلیس" با انتشار رسالهٔ *فورتسکو* پدید شد که این نهاد را بمتابه «میراث یگانه و منحصر به فرد» انگلیسی‌ها جلوه‌گر می‌ساخت. این انگاره، به‌ویژه در دوران ستیزهای خونین انگلیس و فرانسه، رواج فراوان یافت و به دستمایهٔ "غرور ملی" انگلیسی‌ها بدل شد که با آن خود را از مردم اروپای قاره ممتاز می‌ساختند. این اسطوره در اعماق "آگاهی ملی" انگلیسی‌ها جای گرفت و جایگاهی نازدودنی یافت که تا به امروز تداوم یافته است. حال آنکه نه "پارلمان" به انگلیسی‌ها اختصاص داشت و نه میان "پارلمان" فرانسه و "پارلمان" انگلستان تمایز اساسی موجود بود؛ هر دو مجامع اشراف و شوالیه‌های برگزیده و مطلوب نهاد سلطنت بودند نه نمایندگان بخش‌های مختلف جامعه. "پارلمان" انگلیس در مراحل اولیه آن تنها مجمع اشراف، روحانیون و قضات بود و نهادی انتخابی نیز نبود. رابطهٔ اعضای "پارلمان پاریس" با سایر اشراف فرانسه را همانگونه توصیف کرده‌اند که رابطه ۱۵۰ عضو

83. "Edward I", *ibid.*

84. Temporal Lords

85. Spiritual Lords

86. *The Shorter Oxford English Dictionary on Historical Principles*, 1984, vol. 2, p. 1514.

مجلس اعیان انگلیس را با سایر اشراف این کشور.<sup>87</sup> به نوشته هنشل، در مقایسه با "پارلمان" های بسیاری از دولت های اروپای قاره، اقتدار "پارلمان" انگلیس تا سال ۱۶۸۸ <به طرزی حیرت آور> محدود بود: از پرتو حقوق انحصاری پادشاه مشروعیت می یافت. اجلاس های آن به اراده پادشاه برگزار می شد و به هیچ روی حق برگزاری جلسات منظم یا حتی ادواری را نداشت و در فاصله میان دو اجلاس فاقد هرگونه موجودیت و عملاً منحل بود.<sup>88</sup>

هنشل نهاد "پارلمان" در انگلستان سده هیجدهم را <کمیته زمینداران> می داند و می افزاید این نهاد، اگر با زبان امروزی سخن بگوییم، در بهترین حالت نماینده و سخنگوی جمعی محدود و چند هزار نفره از مردم بود.<sup>89</sup> ولتر تخمین می زد که حکومت های شهری، انتخابات پارلمان و امور قانونگذاری، اداری و قضایی انگلستان به دست تقریباً ۸۰۰ تن از مردم این کشور می گشت. نمایندگان پارلمان را مالکان، که در این زمان بیش از ۱۶۰ هزار تن نبودند، برمی گزیدند.<sup>90</sup> بریتانیکا نیز نهاد پارلمان دوران فوق را مرکز تجمع آن "الیگارش" می داند که <بخش عمده انتخابات پارلمانی را در زیر نظارت خود داشت.> مآخذ فوق درباره دوران اقتدار ۲۱ ساله سر رابرت والپول، وزیر اعظم مقتدر جرج اول هانور، می نویسد:

راز اقتدار والپول در این بود که توانست همزمان رضایت شاه را جلب کند، منبع مالی دولتی استواری برای کشور تأمین نماید، و حمایت اکثریت پارلمان را در پشت خود داشته باشد. او در این نیرنگ آخر بعضاً از طریق اعطای مناصب کم اهمیت به افراد

87. Henshall, ibid, pp. 101-102.

88. ibid, p. 104.

89. ibid, p. 102.

90. ویل و آریل دورانت، تاریخ تمدن، جلد ۹: عصر ولتر، ترجمه سهیل آذری، تهران: سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۹، ص ۱۰۲.

مفتخور، و پرداخت مستمری و عناوین اشرافی به حامیانش، بعضاً از طریق تفوق در بحث‌های پارلمانی، و بعضاً از طریق بهره‌گیری از وحشت و یگ‌ها از توری‌ها و کاتولیک‌ها موفق شد. این سه عنصر... به این یا آن شکل بر بیشتر نظام‌های سیاسی مدرن... غلبه دارد. این ترتیب پس از سقوط والپول نیز تداوم یافت.<sup>91</sup>

“پارلمان” در برابر نهاد سلطنت از چنان اقتداری که بدان نسبت داده می‌شود نیز برخوردار نبود. توجه کنیم که تا پیش از دهه ۱۷۷۰، یعنی یک سده پس از “انقلاب شکوهمند”، در بریتانیا و در سایر کشورهای اروپایی هیچگونه قانون اساسی مکتوبی وجود نداشت.<sup>92</sup> هنشل می‌نویسد:

این تصور به شکلی گسترده وجود دارد که گویا وزرای سده هیجدهم انگلستان در برابر پارلمان مسئول بودند. به شکلی چنین بود ولی نه آنگونه که تصور می‌رود. پارلمان به‌عنوان یک مجمع سیاسی قدرت پرسش از وزرا را نداشت. وزرا خود را تنها خدمتگزار پادشاه می‌دانستند و در برابر پارلمان تنها به‌عنوان یک نهاد قضایی مسئول بودند که می‌توانست آنها را به خاطر اعمال‌شان متهم یا جلب کند.<sup>93</sup>

به‌زعم هنشل، اقتدار نهاد سلطنت در انگلستان حتی تا به امروز نیز پایدار است: در زمان جنگ جهانی دوم در حالی که روزولت، رئیس‌جمهور ایالات متحده، برای اعلام جنگ به ژاپن مجبور بود در انتظار اجلاس کنگره بماند، وینستون چرچیل راه کوتاه‌تری را برگزید. او و جرج ششم جنگ را اعلام کردند و پارلمان را در برابر کار انجام شده قرار دادند.<sup>94</sup>

91. “Government, The Historical Development of the Forms of”, *Britannica CD 1998*.

92. Henshall, *ibid*, p. 120.

93. *ibid*, p. 143.

94. *ibid*, p. 171.

## نهاد بزرگان در تاریخ ایران

نهادی که از دوران جنگ‌های صلیبی در اروپا پدید شد، به‌عنوان "پارلمان" شهرت یافت و در سده‌های نوزدهم و به‌ویژه بیستم در بنیاد ساختارهای سیاسی جدید دنیای معاصر قرار گرفت، در بسیاری از نظام‌های سیاسی مشرق زمین دارای پیشینه کهن است و گاه از حقوق و اختیاراتی بسیار فراتر از "پارلمان"‌های اروپایی سده‌های سیزدهم تا هیجدهم میلادی برخوردار بوده است. برای نمونه، در میان مغولان نهادی مقتدر به‌نام "چی اولغان"<sup>95</sup> را می‌شناسیم که انتخاب رؤسای قبایل یکی از کارکردهای اصلی آن بود. (این روسا عموماً "خان" [خان] نامیده می‌شدند).<sup>96</sup> ولادیمیرتسف درباره شوراهای مغولان (چی اولغان) می‌نویسد:

پس از این که خانات نیمه مستقلی به‌وجود آمد، تشکیل شوراهای محلی قاعده و رسمی عادی و معمولی گشت. شوراهای رؤسای فتودال و اسال به‌وسیله شاهزادگان دورافتاده کم‌اهمیت متوالیاً تشکیل می‌شد، ولی این اجتماعات مانع از تشکیل شوراهای بزرگ‌تر و مهم‌تر نمی‌شد؛ به‌طوری که در بعضی از شوراهای بزرگ نمایندگان خانات و نواحی مختلف دنیای مغول، مانند فتودال‌های خلخ و اویرات، شرکت می‌جستند. در این اجتماعات به مسایل جنگ و صلح و کارهای مختلفی که مورد نظر عموم بود، رسیدگی می‌شد... تصمیمات این شوراها اغلب به شکل "مجموعه قوانین" در می‌آمد و همه اربابان و رؤسایی که در این شورا شرکت جسته بودند، مجبور به پذیرفتن این قوانین بودند.<sup>97</sup>

95. ci'ulgan

96. ب. ولادیمیرتسف، نظام اجتماعی مغول (فتودالیسم خانه بدوشی)، ترجمه شیرین بیانی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۶۵، ص ۱۳۲.

97. همان مأخذ، صص ۲۸۳-۲۸۴.

در ایران نیز نهادی متنفذ به نام "انجمن بزرگان" را می‌شناسیم که از دیرباز جایگاهی اساسی در ساختار سیاسی جامعه ایرانی و اداره امور کشور داشته و عاملی مهم در راه محدود کردن خودکامگی پادشاهان و حکمرانان بوده است. در بررسی متون ایرانی - اسلامی نمونه‌های فراوان می‌توان یافت که کارکردهای متنوع نهاد "بزرگان" را در ساختار سیاسی ایران جلوه‌گر می‌سازد. در یک بررسی اجمالی، و نه چندان جامع، نگارنده چهار کارکرد اصلی نهاد "بزرگان" را در رابطه با نهاد "سلطنت" شناخته است:

۱- کارکرد مشروعیت: بنیادی‌ترین کارکرد نهاد "بزرگان" اعطای مشروعیت به نهاد سلطنت بوده است. مقام پادشاه در آغاز در "انجمن بزرگان" و از طریق بیعت ایشان مشروعیت می‌یافت. این کارکرد بسیار جدی است تا بدان حد که "بزرگان" در برخی موارد، نه همیشه، توان آن را داشتند که از صعود پادشاهان ناشایست یا بدکار جلوگیری کنند یا چنین پادشاهانی را در موارد ضروری، و البته نادر، عزل کنند. ذیلاً برخی نمونه‌ها از شاهنامه فردوسی ارائه می‌گردد:

یک مورد کاملاً گویا ماجرای ترمرد "بزرگان" از پادشاهی لهراسب است به‌رغم این که او را کیخسرو، پادشاه وقت، در این سمت منصوب نمود. پس از این که کیخسرو در حضور "بزرگان" تاج بر سر لهراسب نهاد و او را جانشین خود خواند، زال به نمایندگی از سوی "انجمن بزرگان ایران" اعلام داشت که لهراسب را به پادشاهی نخواهند پذیرفت:

شگفت اندرو مانده ایرانیان

برآشفته هر یک چو شیر ژیان

همی هر کسی در شگفتی بماند

که لهراسب را شاه بایست خواند

از آن انجمن زال بر پای خاست

بگفت آنچه بودش به دل رای راست

چنین گفت کای شهریار بلند

سزد گر کنی خاک را ارجمند

سر بخت آن کس پر از خاک باد  
 روان ورا خاک تریاک باد  
 که لهراسب را شاه خواند به داد  
 ز بیداد هرگز نگیریم یاد....  
 خروشی برآمد ز ایرانیان  
 کزین پس نیندیم شاها میان  
 نجویم کس نام در کارزار  
 چو لهراسب را کی کند شهریار

کیخسرو در مقابل این اعتراض عمومی "انجمن ایرانیان" می‌کوشد ایشان را به پادشاهی لهراسب قانع کند. در این تلاش، هیچ نوع تهدید یا حتی اشاره به حقوق فردی مقام سلطنت در نصب پادشاه بعدی دیده نمی‌شود. به عکس، پادشاه "بزرگان" را از "بیداد" علیه نامزد مقام پادشاهی بر حذر می‌دارد:

چو بشنید خسرو ز داستان سخن  
 بدو گفت مشتتاب و تندى مکن  
 که هر کس که بیداد گوید همی  
 بجز دود ز آتش نجوید همی  
 که نپسندد از ما بدی دادگر  
 نه هر کو بدی کرد بیند گهر...

کیخسرو آنگاه از دلایل خود به سود جانشینی لهراسب سخن می‌گوید و "انجمن" را به تأیید لهراسب می‌خواند:

نییره جهاندار هوشنگ هست  
 خردمند و بینادل و پاک دست  
 پی جادوان بگسلاند ز خاک  
 پدید آورد راه یزدان پاک  
 زمانه جوان گردد از پند او  
 بدین هم بود پاک فرزند او  
 به شاهی بر او آفرین گسترید

وزین پند و اندرز من مگذرید.<sup>98</sup>

و البته پادشاه چنان متنفذ است، یا استدلال او چنان نیرومند است، که می‌تواند سرانجام "انجمن" را به پذیرش پادشاهی لهراسب قانع کند. نمونه دیگر: پس از قتل نوذر، "بزرگان" یا "بخردان" پسران او را در خور پادشاهی نمی‌بینند و در جستجوی مردی شایسته برمی‌آیند:

نزبید بریشان همی تاج و تخت

بباید یکی شاه بیدار بخت

که باشد بدو فره ایزدی

بتابد ز دیهیم او بخردی

آنان سرانجام، از تخم فریدون، تنها پیرمردی ۸۰ ساله (طهماسب) را شایسته می‌یابند و او را به تخت می‌نشانند:

ندیدند جز پور طهماسب زو

که زور کیان داشت و فرهنگ گو

بشد قارن و موبد و مرزبان

سپاهی ز بامین و وز گرزبان

یکی مژده بردند نزدیک زو

که تاج فریدون بتو گشت نو

سپهدار دستان و یکسر سپاه

ترا خواستند ای سزاوار گاه

چو بشنید زو گفته موبدان

همان گفته قارن و بخردان

بیامد به نزدیک ایران سپاه

به سر بر نهاده کیانی کلاه....<sup>99</sup>

98. شاهنامه فردوسی، مسکو: ج ۵، صص ۴۰۶-۴۰۷.

99. همان مأخذ، ج ۲، صص ۴۳-۴۴.



نمونه دیگر: پس از گرشاسب شاه، رستم، به‌عنوان فرستاده «بزرگان»، نزد کیقباد می‌رود و او را به‌عنوان برگزیده ایشان برای تصدی مقام سلطنت فرامی‌خواند:

به رستم چنین گفت فرخنده زال  
 که بر گیر کوپال و بفراز یال...  
 ابر کیقباد آفرین کن یکی  
 مکن پیش او بر درنگ اندکی...  
 بگویی که لشکر ترا خواستند  
 همی تخت شاهی بیاراستند  
 که در خورد تاج کیان جز تو کس  
 نه بینیم شاه، تو فریادرس

پس از ورود کیقباد، «بزرگان» پس از یک هفته رایزنی سرانجام او را به تخت پادشاهی می‌نشانند:

نشستند یک هفته با رای زن  
 شدند اندران موبدان انجمن  
 به هشتم بیاراست پس تخت عاج  
 برآویختند از بر عاج تاج  
 به شاهی نشست از برش کیقباد  
 همان تاج گوهر به‌سر بر نهاد  
 همه نامداران شدند انجمن  
 چو دستان و چون قارن رزم زن  
 چو کشواد و خرام و برزین گو  
 نشانند گوهر بر آن تاج نو<sup>100</sup>

نمونه دیگر: به دلیل ستمگری‌های یزدگرد "بزه‌گر"، "انجمن مهتران"، که از ایشان به عنوان «سران جهان‌دیده و کارکرده» یاد شده، از تداوم پادشاهی در تخمه او جلوگیری می‌کنند:

بخوردند سوگند یکسر سپاه  
کز آن تخمه هرگز نخواهیم شاه  
که بهرام فرزند او همچو اوست  
از آب پدر یافت او مغز و پوست

و پیری «روشندل» و «جوانمرد» را به نام خسرو به تخت می‌نشانند:

یکی مرد بد پیر خسرو به نام  
جوانمرد و روشندل و شادکام  
هم از تخمه سرفرازان بد اوی...  
سپردند گردان بدو تاج و گاه  
برو انجمن شد ز هر سو سپاه

معهدا، بهرام گور، پسر جوان یزدگرد، مدعی تاج و تخت پدر است. او که از کودکی در میان اعراب یمن پرورش یافته، به همراه مربی و حامی‌اش، منذر تازی،<sup>101</sup> و لشکری انبوه از اعراب به فارس می‌شتابد و

101. منذر از خاندان نصر بن ربیع است که آنان را "بنی لخم" و "مناذره" نیز خوانده‌اند. خاندان فوق، که این خردادبه ایشان را "تازیان شاه" خوانده است، حکمرانان یمن بودند و بعدها، به روایت طبری، انوشیروان آنان را شاه تمامی اعراب کرد. (محمد محمدی ملایری، تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی، تهران: یزدان، ۱۳۷۲، ج ۱، صص ۲۴۱-۲۴۸) خسرو پرویز آخرین شاه این خاندان، نعمان بن منذر، را به قتل رسانید و حکومت ایشان را منقرض نمود. برخی مورخین علت این اقدام را گروش نعمان به مسیحیت ذکر کرده‌اند. (همان مأخذ، صص ۳۷۳-۳۸۲) خسرو پرویز پادشاهی بدکار بود. همو بود که به یاری یهودیان فلسطین را اشغال کرد (۶۱۴-۶۱۷ م.). در این دوران بر مسیحیان این سرزمین ستم‌های فراوان رفت. (بنگرید به: شهبازی، زرسالاران، ج ۱، ص ۴۶۰)

در حوالی جهرم مذاکره میان «بزرگان تازی» و «بزرگان ایرانی» آغاز می‌شود. البته این سپاه ۳۰ هزار نفره اعراب و زور بهرام گور است که «انجمن» را به مذاکره وادار می‌کند؛ ولی بهرام معترض قادر به تصرف تاج و تخت از طریق قهر و غلبه نیست و به‌رغم فرادستی نظامی سرانجام در برابر خواست منطقی «انجمن» تمکین می‌کند:

چنین گفت بهرام کای مهتران

جهان‌دیده و سالخورده سران

پدر بر پدر پادشاهی مراست

چرا بخشش اکنون برای شماست

به آواز گفتند ایرانیان

که ما را شکیا مکن بر زیان

نخواهیم یکسر به شاهی ترا

بر و بوم ما را سپاهی ترا

کزین تخمه پر داغ و دودیم و درد

شب و روز با پیچش و باد سرد

چنین گفت بهرام کاری رواست

هوا بر دل هر کسی پادشاست

مرا گر نخواهید بی رای من

چرا کس نشانید بر جای من

چنین گفت موبد که از راه داد

نه خسرو گریزد نه کهتر نژاد

تو از ما یکی باش و شاهی گزین

که خوانند هر کس برو آفرین

آنگاه «انجمن»، که اینک بهرام نیز در آن عضویت دارد، سه روز به کنکاش می‌پردازد؛ از میان یکصد تن واجد شرایط، پنجاه نفر، و از میان گروه اخیر سی نفر را برمی‌گزیند و سرانجام محدودهٔ انتخاب به چهار نفر می‌رسد که بهرام یکی از ایشان است. این امر اعتراض سخت بسیاری از «بزرگان ایران» را برمی‌انگیزد که از ستمگری یزدگرد

خاطره‌ای تلخ دارند. بهرام در خطابه‌ای غرا از بیدادگری‌های پدر تبری می‌جوید، خود را شریک درد ایرانیان و از قربانیان پدر می‌خواند و بدینسان همدلی ایشان را برمی‌انگیزاند:

چنین گفت بهرام کای مهتران

جهان‌دیده و کارکرده سران

همه راست گفتید و زین بترست  
 ازین چاشنی هست نزدیک من  
 کزان تیره شد رای تاریک من  
 چو ایوان او بود زندان من  
 چو بخشایش آورد یزدان من  
 رهانید کی باشم از دست اوی  
 بشد خسته کام من از شست اوی  
 از آن کرده‌ام دست منذر پناه  
 که هرگز ندیدم نوازش ز شاه  
 بدان خو مبادا که مردم بود  
 چو باشد پی مردمی گم بود  
 سپاسم ز یزدان که دارم خرد  
 روانم همی از خرد برخوردار  
 ز یزدان همی خواستم تاکنون  
 که باشد به خوبی مرا رهنمون  
 که تا هرچ با مردمان کرد شاه  
 بشویم ما جان و دل زان گناه  
 به کام دل زیر دستان منم  
 بر آئین یزدان پرستان منم  
 شبان باشم و زبردستان رمه  
 تن آسانی و داد جویم همه  
 منش هست و فرهنگ و رای و هنر  
 ندارد هنر شاه بیدادگر

لثیمی و کژی ز بیچارگی ست  
به بیدادگر بر بیاید گریست...<sup>102</sup>

سرانجام کار به داستان معروف برداشتن تاج از میان دو شیر می‌رسد که بهرام برنده و بدینسان پادشاه برگزیده "انجمن بزرگان" است. نمونه دیگر: یکی از برجسته‌ترین مواردی که جایگاه برجسته نهاد "بزرگان" را در ساختار سیاسی ایران کهن بیان می‌دارد، ماجرای عزل خسرو پرویز، زندانی و محاکمه کردن و سرانجام قتل این پادشاه بدکارست.<sup>103</sup> مورخین برای این حادثه، که مورد تأیید منابع تاریخی متعدد است، جایگاهی برجسته قائل‌اند زیرا نمونه‌ای دیگر از چنین دادرسی مفصل علیه یک پادشاه را در تاریخ آن عصر نمی‌توان یافت. یکی از اتهامات خسرو قتل نعمان بن منذر است. اتهام دیگر، تبدیل جنگ ایران و روم به جنگی مذهبی است که سبب شد تمامی مسیحیان جهان، از جمله در متصرفات شرقی امپراتوری روم و حتی در ارمنستان ایران، به جانب رومیان بگردند.<sup>104</sup>

۲- کارکرد هدایت و مشورت: دومین کارکرد نهاد "بزرگان" در رابطه با نهاد سلطنت، هدایت پادشاه از طریق اندرز و مشورت است. این کارکرد از مراسم تاجگذاری آغاز می‌شود که در آن معمولاً پادشاه برنامه و اهداف خود را به اطلاع "بزرگان" می‌رساند و ایشان نیز، علاوه بر تهنیت، مطالبی بیان می‌دارند. یک نمونه، سخنان منوچهر به هنگام آغاز

102. شاهنامه فردوسی، همان مأخذ، ج ۷، صص ۲۸۶-۲۹۶.

103. همان مأخذ، ج ۹، صص ۲۵۴-۲۸۴.

104. دکتر محمدی ملایری بررسی مفصل و جالبی درباره این ماجرای مهم و نیز سیاست ضدعربی خسرو پرویز به دست داده ولی به روی دیگر سکه، یعنی پیوند خسرو پرویز با دشمن مشترک مسیحیان و اعراب (الیگارش یهودی)، توجه نکرده است. (محمدی ملایری، همان مأخذ، صص ۳۵۹-۳۸۹) به گمان نگارنده، علل سیاست ضد مسیحی و ضد عربی خسرو پرویز، و نیز بیدادگری‌ها و تاراجگری‌های او در ایران، را بدون توجه به رابطه او با الیگارش یهودی نمی‌توان شناخت.

پادشاهی در جمع بزرگان است و سخنان بزرگان خطاب به او.<sup>105</sup> این کارکرد «هدایت و مشورت» در تمامی دوران سلطنت تداوم می‌یابد. یک نمونه رایزنی بهرام چوبین با اعضای «انجمن مهتران» است که ایشان را به عنوان «برگزیدگان سران ایران»<sup>106</sup> می‌شناسیم. حدود یکصد بیت از شاهنامه به شرح مذاکرات این اجلاس اختصاص دارد. در این انجمن افراد زیر سخن می‌گویند: نخست پیرترین فرد حاضر در جمع،<sup>107</sup> شهران، به پا می‌خیزد، سپس خراسان سپهبد، سپس فرخ‌زاد، سپس خزروان و آنگاه جهاننیده سنباد. در این داستان، فردوسی شیوه رایزنی «انجمن بزرگان» را توصیف کرده است که در این مورد سرانجام کار به نزاع می‌کشد و شمشیرکشی!

پراکنده گشت آن بزرگ انجمن  
همه رخ پر آژنگ و دل پر شکن<sup>108</sup>

**۳- کارکرد نظارت:** رابطه «بزرگان» با «پادشاه» به «اندرز» و «مشورت» محدود نیست و گاه با مواردی از نظارت سخت بر عملکردهای او مواجهیم. اندرز دادن زال به نوذر و هدایت او به راه راست،<sup>109</sup> مأموریت زال از سوی «بزرگان» به نزد کیکاووس و نکوهیدن این پادشاه به دلیل آزمندی‌هایش،<sup>110</sup> ایضاً، مأموریت گودرز از سوی «بزرگان» به نزد کیکاووس و پشیمان شدن پادشاه از گستاخی‌هایش،<sup>111</sup> اندرزهای «بزرگان» و «پهلوانان» به کیخسرو که گمان می‌برند فریفته

105. شاهنامه فردوسی، همان مأخذ، ج ۱، ص ۱۳۷.

106. «که هستند ز ایران گزیده سران»

107. «گوی پیر سر، مهتری دیرباز»

108. همان مأخذ، ج ۹، صص ۵۷-۶۱.

109. همان مأخذ، ج ۲، صص ۹-۱۰.

110. همان مأخذ، صص ۸۰-۸۳.

111. همان مأخذ، صص ۲۰۱-۲۰۵.

”دیو“ شده است،<sup>112</sup> قهر کردن ”بزرگان“ از خسرو پرویز به دلیل ازدواجش با شیرین ارمنی به مدت سه روز و سرانجام اندرزه‌های ایشان به پادشاه در روز تشکیل انجمن (روز چهارم)،<sup>113</sup> و اندرز یزدگرد دبیر به نوشیروان در برابر جمع ”بزرگان“ که سخت گزنده است:

ابر شاه زشت است خون ریختن

به اندک سخن دل برآهیختن

همان چون سبکسر بود شهریار

بداندیش دست اندر آرد به کار [الی آخر]<sup>114</sup>

۴- کارکرد قضایی: در برخی موارد ”انجمن بزرگان“ به سان یک محکمه عالی عمل می‌کرد. معروفترین و مهم‌ترین نمونه آن در شاهنامه، محاکمه تاریخی خسرو پرویز است که پیشتر بیان شد. نمونه دیگر، محاکمه اسفندیار، پسر گشتاسب شاه، است که با فرمان پدر به مرگ تراژیک متهم انجامید.<sup>115</sup>

در سیاستنامه خواجه نظام‌الملک طوسی (۴۰۸-۴۸۵ ق.) نیز تداوم نهاد ”بزرگان“ در دوران اسلامی و کارکردهای آن را می‌توان دید. یکی از این موارد، توصیفی است که خواجه از شیوه انتخاب سبکتگین به دست داده است.

پس بنشستند و تدبیر کردند که الپتگین را پسری نمانده است که به جایگاه او نشاندمی و بر خویشان مهتر کردیمی... تدبیر ما آن است که یکی را از میان ما که او شایسته‌تر باشد اختیار کنیم و او را بر خویشان امیر کنیم... پس نام غلامانی که مقدم‌تر بودند بر دادن گرفتند. هر کس هر یکی را عیبی و عذری می‌نهادند تا به سبکتگین رسیدند. چون نام او بردند همه خاموش گشتند.

112. همان مأخذ، ج ۵، صص ۳۹۴-۳۹۵.

113. همان مأخذ، ج ۹، صص ۲۱۴-۲۱۷.

114. همان مأخذ، ج ۸، صص ۱۳۶-۱۳۸.

115. همان مأخذ، ج ۶، صص ۱۲۴-۱۳۲.

”بزرگان“ سپس محاسن و معایب سبکتگین را بررسی می‌کنند و بالاخره به گزینش او رأی می‌دهند: «آخر بر آن متفق گشتند که سبکتگین را بر خویشان امیر کنند. سبکتگین سر در نمی‌آورد تا الزامش کردند.»<sup>116</sup> در این دوران نهاد ”بزرگان“ همچنان در موارد خاص کارکرد قضایی داشته و این چیزی است شبیه به کارکرد قضایی ”پارلمان“ انگلستان در چند سده بعد. عضدالدوله دیلمی پس از اثبات خیانت قاضی القضاات خود در مجلس «همه بزرگان دولت»، او را خلع و تنبیه می‌کند.<sup>117</sup> این رویه در زمان سلطان محمود غزنوی نیز جاری است. محمود نیز خیانت قاضی بدکردار را «با بزرگان برملا بگفت»، سپس او را به عقوبت سخت حکم کرد و در پی «شفاعت بزرگان» مجازات او را کاهش داد.<sup>118</sup> شاید یکی از معروفترین نمونه‌های این گونه محاکم، مجلسی است که در سال ۴۲۵ ق. برای تسجیل محکومیت و مصادره اموال حسنک، وزیر سلطان محمود غزنوی، برپا شد. برخلاف کسانی که ماجرای حسنک وزیر را نمونه‌ای مثال‌زدنی و قابل تعمیم دال بر فقدان ساختارهای مدنی در جامعه ایران انگاشته‌اند،<sup>119</sup> اتفاقاً مجلس فوق‌سندی است ارزنده در

116. خواجه نظام‌الملک طوسی، *سیاست‌نامه (سیرالملوک)*، به کوشش دکتر جعفر شعار، تهران: امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۶۴، صص ۱۴۱-۱۴۲.

117. همان مأخذ، صص ۹۷-۹۸.

118. همان مأخذ، ص ۱۰۲.

119. دکتر همایون کاتوزیان نمونه قتل حسنک وزیر را به تمامی تاریخ ایران تسری می‌دهد و براساس آن احکامی از این قبیل صادر می‌کند: «برخلاف جوامع فئودالی [اروپا]، در ایران طبقه آریستوکرات وجود نداشت و به تبع آن حقوق خدشه‌ناپذیری که تنها این طبقه از آن برخوردار بودند نیز موجود نبود. دولت در ایران خداوندگار بی‌چون امور سیاسی و اجتماعی و اقتصادی بود که به هر که دلش می‌خواست امتیازاتی می‌داد و از هر که روی می‌گرداند امتیازاتش را می‌گرفت. و مآلاً این امر امتیاز مالکیت خصوصی و ادامه زندگی را نیز در بر می‌گرفت. این منطق نظام استبدادی است زیرا برخلاف نظام‌های اروپایی بر اساس قراردادهای طبقاتی و اجتماعی استوار نبوده است. به دیگر سخن، این منطق نظامی است که در آن دولت

←



اثبات سامان‌مندی نظام سیاسی و محدودیت قدرت حکمران در جامعه کهن ایرانی. بیهقی (۳۸۵-۴۷۰ ق.)، دبیر و مورخ فاضل محمود و مسعود غزنوی، ترکیب این مجلس را چنین بیان کرده است:

و جمله‌ خواجه‌ شماران و اعیان و صاحب دیوان رسالت و خواجه بوالقاسم کثیر (هر چند معزول بود) و بوسهل زوزنی و بوسهل حمدوی آنجا آمدند. و امیر دانشمند نیبه و حاکم لشکر را- نصر خلف- آنجا فرستاد. و قضات بلخ و اشراف و علما و فقها و معدلان و مزکیان، کسانی که نامدار و فراروی بودند، همه آنجا حاضر بودند و بنشسته.

زندانی و اعضای مجلس، جز یکی،<sup>120</sup> رفتاری موقر و متین دارند و تمامی جزئیات بر سامان‌مندی و فرهیختگی دلالت دارد نه جز آن.

حسنک پیدا آمد، بی بند. جبه‌ای داشت جبری رنگ، با سیاه می‌زد، خلق گونه. دراعه و ردایی سخت پاکیزه و دستاری نشابوری، مالیده. و موزه میکائیلی نو در پای و موی سر مالیده، در زیر دستار پوشیده کرده، اندک مایه پیدا می‌بود... چون حسنک بیامد، خواجه<sup>121</sup> بر پای خاست. چون او این مکرمت بکرد، همه، اگر خواستند یانه، بر پای خاستند. بوسهل زوزنی بر خشم خود طاقت نداشت، برخاست، نه تمام، و بر خویشتن می‌ژکید... و

---

فوق اجتماع قرار دارد. دولت به طبقات اجتماعی وابسته و متکی نیست؛ بلکه این جامعه و طبقات گوناگون اجتماعی آن است که به درجات مختلف به دولت وابسته‌اند. < (محمدعلی (همايون) کاتوزیان، "ذکر بر دار کردن امیر حسنک وزیر؛ ملاحظاتی پیرامون جامعه‌شناسی تاریخی ایران"، *ایران فردا*، سال دوم، شماره نهم، مهر و آبان ۱۳۷۲، ص ۳۵)

120. ابوسهل زوزنی، از امرای محمود و مسعود غزنوی؛ دشمن حسنک و عامل اصلی دسیسه علیه او.

121. احمد بن حسن میمندی (متوفی ۴۲۴ ق.) وزیر محمود و مسعود غزنوی و رئیس مجلس فوق.

خواجه بزرگ روی به حسنگ کرد و گفت: "خواجه چون می‌باشد و روزگار چگونه می‌گذارد؟" گفت: "جای شکر است." خواجه گفت: "دل، شکسته نباید داشت - که چنین حال‌ها مردان را پیش آید. فرمانبرداری باید نمود به هر چه خداوند فرماید - که تا جان در تن است، امید صد هزار راحت است و فرج است." بوسهل را طاقت برسد. گفت: "خداوند را کرا کند که با چنین سگ قرمطی، که بر دار خواهند کرد به فرمان امیرالمومنین، چنین گفتن؟" خواجه به خشم در بوسهل نگریست. حسنگ گفت: "سگ ندانم که بوده است؟ خاندان من و آنچه مرا بوده است از آلت و حشمت و نعمت، جهانیان دانند. جهان خوردم و کارها راندم و عاقبت کار آدمی مرگ است. اگر امروز اجل رسیده است، کس باز نتواند داشت که بر دار کشند، یا جز دار - که بزرگتر از حسین علی [ع] نیم... و دو قبale نوشته بودند، همه اسباب و ضیاع حسنگ را به جمله، از جهت امیر، و یک یک ضیاع را نام بر وی خواندند. و وی اقرار کرد به فروختن آن به طوع و رغبت و آن سیم که معین کرده بودند بستد. و آن کسان گواهی نوشتند و حاکم سجل کرد در مجلس و دیگر قضات نیز، علی الرسم فی امثالها...<sup>122</sup>

هرقدر این مجلس را "فرمایشی" و قتل حسنگ را به دلیل پیام خلیفه بدانیم، معه‌ذا این نکته قابل انکار نیست که اموال حسنگ با صدور فرمان فردی و خودسرانه خلیفه یا امیر غزنوی مصادره نشد. یعنی خلیفه یا سلطان بدون رعایت ضوابط و قواعد حقوقی قادر به این اقدام نبودند. این نمونه گواه بر مبانی استوار حقوق مالکیت خصوصی در جامعه اسلامی

122. ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی، تاریخ بیهقی، به کوشش جعفر مدرس صادقی، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۷، صص ۱۷۰-۱۷۲.

ایران است؛ حقی که خلیفه یا سلطان، بی اذن مالک، حتی اگر "حسنک قرمطی" محکوم به مرگ باشد، قادر به سلب آن نبودند.<sup>123</sup>

## پایان سخن

خلاصه کنیم: در جامعه کهن ایرانی، پیش و پس از اسلام، از پادشاه و حکمران "بزه‌گر" (چون یزدگرد)، "ظالم" یا "خودکامه" فراوان سخن می‌رود و این تعبیر دقیق و درست است. برای نمونه، خواجه نظام‌الملک پادشاهی را "خودکامه" می‌داند که با "بزرگان" مشورت نکند: «مشورت ناکردن در کارها از ضعیف‌رایی باشد و چنین کس را خودکامه خوانند».<sup>124</sup> این با مفاهیم "استبداد شرقی" و "توتالیترانیسم" تفاوت دارد که منظور از آن جامعه‌ای است بسیط و فاقد قوانین سامان‌دهنده نظم اجتماعی و نهادها و ساختارهای سیاسی میانین که کارکرد تحدید قدرت مرکزی را به‌دست دارند. جامعه ایرانی - اسلامی، تا پیش از استقرار دیکتاتوری پهلوی در دوران جدید که راه حذف خشن تمامی ساختارهای مدنی را در پیش گرفت، هیچگاه چنین

123. کاتوزیان می‌نویسد: «در ایران مالکیت خصوصی حق نبود، امتیاز بود. امتیازی که دولت به هر فردی که اراده می‌کرد می‌داد و، در نتیجه، می‌توانست با یک اشاره پس بگیرد.» (کاتوزیان، همان مأخذ، ص ۳۹) دکتر کاتوزیان محاکمه حسنک وزیر را با محاکمه سر توماس مور مقایسه می‌کند و می‌نویسد: «توماس مور می‌توانست جان و آزادی خود را با امضا کردن چند سندی که از او می‌خواستند و او از نظر اخلاقی حاضر به این کار نبود، حفظ کند. به‌علاوه، دولت انگلیس... نتوانست بدون ارائه یک شاهد کاذب در یک محکمه علنی او را محکوم سازد.» (همان مأخذ، ص ۳۸) ایشان توجه نمی‌کند که اتفاقاً حسنک نیز می‌توانست با در پیش گرفتن چنین رویه‌ای جان و مال خود را نجات دهد. حسنک، پانصد سال پیش از سر توماس مور، در محکمه‌ای مشابه حضور یافت و خلیفه عباسی و سلطان مقتدر غزنوی توان آن را نداشتند که بدون دریافت امضا از او، در حضور شهود و با رعایت تمامی تشریفات حقوقی مرسوم در آن زمان، اموال او را به تراج برند.

124. نظام‌الملک، همان مأخذ، ص ۱۱۰.

نبوده است. پادشاه "خودکامه"، "مستبد"، "ظالم"، "فاجر" و غیره بر جامعه بی‌قانون و فاقد ساختارها و نهادهای سیاسی حکومت نمی‌کرد، او پایمال‌کننده این قوانین و معارض با این ساختارها و نهادها بود و دقیقاً به این دلیل عناوین فوق بر وی اطلاق می‌شد. اصولاً دانش جدید کمتر جامعه کهنی را چنین "بی‌قانون" و "بی‌نظم" و مقهور اراده تام و تمام یک فرد یا یک گروه حاکم می‌شناسد که نظریه پردازان سیاسی مکتب "استبداد شرقی" و "توتالیترانیسم" جلوه داده‌اند. امروزه، انسان‌شناسانی چون کلود لوی اشتروس<sup>125</sup> حتی در جوامع به‌ظاهر بسیط و بدوی (چون برخی قبایل آمریکای جنوبی، آفریقا و استرالیا) و در پدیده‌هایی چون واژگان خویشاوندی، مناسک جادویی و اسطوره‌ها ساختارها و قواعدی بس بغرنج یافته‌اند که به شکلی اکید سامان‌بخش نظم اجتماعی و سیاسی بوده است. تاریخنگاری جدید آفریقا نیز وجود چنین نظام سیاسی "بی‌قانون" و "بسیط" را در آفریقای پیش از ورود اروپاییان نمی‌پذیرد. پ. د. کرتن در *تاریخ آفریقای یونسکو* این نگرش را میراث «شووینیسیم فرهنگی غرب» می‌داند و می‌افزاید:

این طرز برخورد و برخوردهای مشابه آن، که میراث نژادپرستی است، شووینیسیم فرهنگی پایداری را تقویت کرد که تمدن غربی را تنها تمدن راستین می‌دانست. در اواخر دهه ۱۹۶۰ بی. بی. سی. یک مجموعه تلویزیونی به نام "تمدن" ساخت که تنها به میراث فرهنگی اروپای غربی می‌پرداخت. در این مجموعه، پاره‌ای از جوامع دیگر نیز متمدن به حساب می‌آمدند... با این همه شووینیسیم فرهنگی به اضافه نادانی، تاریخنگاران غربی را واداشت... تا به گرایش تأسف بار و مشؤم جداسازی تاریخ آفریقای شمالی از بقیه این قاره دامن بزنند... اما بیرون راندن "نامتمدن‌ها" از قلمرو تاریخ تنها بخشی از جنبه سنت بسیار

125. Claude Levi-Strauss (b. 1908)

گسترده تاریخنگاری غرب بوده است. توده‌های مردم غرب نیز از حیطه تاریخ بیرون بودند... تاریخی که بر فعالیت‌های اروپاییان تأکید می‌ورزد و عامل آفریقایی را نادیده می‌گیرد؛ این تاریخ در بدترین حالت خود آفریقاییان را همچون وحشیانی نشان می‌داد که اراده و قوه تشخیص آنان ضعیف یا بد هدایت شده بود. بنابراین، بطور ضمنی این مفهوم را القا می‌کرد که موجودات برتری از اروپا آمدند و کارهایی را که آفریقاییان نمی‌توانستند انجام دهند به گردن گرفتند. حتی در بهترین حالت، تاریخ استعماری برای آفریقاییان تنها نقش‌های درجه دوم در صحنه تاریخ در نظر می‌گرفت.<sup>126</sup>

ژرف زربو، ویراستار اثر فوق، در ارزیابی پیشینه دولت‌های باستانی آفریقا می‌نویسد:

روشن است که در تجربه تاریخی این قاره می‌توان برخی اشکال حکومت براساس قانون را یافت. در آفریقا می‌گویند این شاه نیست که مقام سلطنت دارد، بلکه مقام سلطنت است که یک پادشاه دارد. این بدان معناست که شاه نیز تابع و مطیع یک قدرت بالاتر است. این اندیشه مفهوم حکومت قانون را مجسم می‌کند. من خود شاهد این امر در مورد امپراتوری مسی‌ها بوده‌ام. همواره عده‌ای این امپراتور را احاطه کرده‌اند و پیوسته اقداماتی را که باید انجام دهد به او خاطر نشان می‌کنند. در واقع، او نخستین برده قانون و عرف است. این امر، گفته دیکتاتورهای امروز آفریقا را که مدعی‌اند دمکراسی هیچگاه در آفریقا وجود نداشته و مقوله‌ای

126. ج. ک. زربو (ویراستار)، تاریخ عمومی آفریقا، جلد اول: "تاریخنگاری و زبان‌شناسی"، ترجمه حسن انوشه و یحیی مدرسی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۲، صص ۸۸-۹۰.

بیگانه برای آفریقاست نقض می‌کند. کسانی که چنین می‌اندیشند از واقعیت فرهنگ و تاریخ خود بی‌اطلاع‌اند.<sup>127</sup>

به طریق اولی، چنین نگاهی به تاریخ ایران بس نارواست. این جامعه‌ای است که از دیرباز دارای مدون‌ترین مجموعه‌های قوانین مدنی بوده که جزئی‌ترین روابط اجتماعی، از جمله حقوق مالکیت خصوصی، را سامان می‌داده است. در بخش مهمی از مجموعه‌های مفصل فقهی اهل سنت و تشیع قواعد مالکیت به تفصیل بیان شده و این قواعد مبانی حقوقی استواری برای مالکیت خصوصی فراهم می‌آورد که در تاریخ گذشته اروپا مشابهی برای آن نمی‌توان جست. پیشتر گفتیم که سرآغاز ساختار و حقوق سیاسی انگلستان به سده سیزدهم میلادی و فرمان ۶۳ ماده‌ای موسوم به "مگنا کارتا" می‌رسد.<sup>128</sup>

127. پیام یونسکو، سال ۲۵، شماره ۲۸۳، تیرماه ۱۳۷۲، صص ۱۸-۱۹.  
128. عجیب است که هواداران نظریه استبداد شرقی کمترین توجهی به احکام اسلامی و متون مفصل فقهی، به‌عنوان مجموعه‌های مدون و مکتوب قوانینی که جوامع اسلامی را سامان می‌داده و به شکلی دقیق و اکید بر روابط اجتماعی، از جمله بر حقوق مالکیت خصوصی، حاکم بوده است، ابراز نمی‌دارند.